



۱۰۰ حکم در برنامه هفتم قابلیت اجرایی ندارد

سیدکامل تقوی‌نژاد، دبیر هیئت دولت در گفت‌وگو با ایلنا، درباره بررسی عملکرد یک‌ساله دولت در اجرای برنامه‌هفتم در مجلس در پاسخ‌به اینکه دولت‌برای تحقق رشد ۸ درصدی چه برنامه‌ای دارد، گفت: «دولت بحثی دارد مبنی بر اینکه تعداد زیادی از احکام برنامه قابلیت اجرایی ندارد. برنامه که نباید آرمان گرایانه تنظیم شود. باید قابلیت اجرایی داشته باشد. در این زمینه بیش از ۱۰۰ حکم قانونی کار کارشناسی شده است که آن‌ها قابلیت اجرایی ندارند در دولت هم بحث شد با توجه به کنایه‌ای که سازمان برنامه و بودجه در اختیار مجلس قرار داده است که این‌ها قابلیت اجرایی ندارند، به‌شکل لایحه به مجلس اعلام شود.»وی در رابطه با دستگاه‌های بودجه‌خوار که رئیس‌جمهور از حذف آن‌ها صحبت کرده است، عنوان کرد: «امسال چهار چوب و بخشنامه بودجه‌دستگاه‌های مربوطه بر مبنای مقننات وشرایط فعلی تنظیم و ابلاغ می‌شود. اگر در جایی بودجه‌ای زائد وجود داشته باشد یا دستگاهی عملکرد مشخصی نداشته یا عملکرد ضعیفی از خود نشان داده باشد، طبیعتاً در بودجه آن دستگاه تجدیدنظر خواهد شد.»
او در رابطه با برگزاری جشن ملی که رئیس‌جمهور وعده آن را داده است، گفت: «رئیس‌جمهور دستور داده‌اند که وزارت ارشاد با توجه به اینکه قهرمان و پهلوانان ما مدال‌های افتخاری را کسب کرده‌اند، اقداماتی به عمل آورد تا مردم مطابق این قهرمانی شاد باشند. بنابراین، وزارت ارشاد مأموریت یافته است که چار چوب مشخصی برای اینکه به نوعی مردم شادی خود را ابراز کنند و در جشن‌هاشرکت کنند.»



شنبه ۱ آذر ۱۴۰۴
سال چهارم • شماره ۹۳۸
www.hammihanonline.ir



این گزارش می‌آید و به خوبی نشان می‌دهد، ایران و جایگاه آن در اندیشه فروهرها بالاتر از همه چیز قرار دارد.

او در بخش‌هایی از این یادداشت، می‌نویسد: «برای بسیاری از ما که اینجا و آنجا دنیا، دور از عزیزان‌مان و دور از وطن زندگی می‌کنیم تلخی این روزها با احساس سنگینی از شرم و ناچاری و سراسیمگی همراه شده است. نیستی تا دست کسی را بگیري؛ نیستی تا عزیزی را در آغوش بکشی؛ نیستی و به‌ناچار از دور –از پشت اشک‌های بی‌ثمرت –مصائبی را نگاه می‌کنی که بر مردم بی‌گناه آوار شده است. و باز ناباورانه از خود می‌پرسی، این همه بغض و خشم مابه کجای‌رود؟ تأثیری در این دنیا می‌کند؟ می‌شود با این بغض و خشم چیزی ساخت که شاید؟ لعنت به این جنگ خنامان‌سوز... ما اینجا تا نیم‌لاین را بالا و پایین نمی‌کنیم؛ انگار می‌بلعیم و هم‌زمان از هر روزنی که هنوز هست سراغ بستگان و عزیزان‌مان را می‌گیریم؛ خوبی، عزیز جان؟ ویا انبوه پرسش‌هایی که به‌سوی میهن روانه کرده‌ایم، سخت انتظار می‌کشیم، مگر تک‌وتوک پاسخی برسد یا نرسد. کسی در فضای مجازی نوشته بود، شماها که خارج هستید، با احوال‌پرسی‌های ملتهب‌تان حال ما را خراب‌تر می‌کنید. ننوشته بود که چه کار دیگری می‌توانیم بکنیم، مدام از خود می‌پرسیم که چه می‌توان کرد... باخودم –انگار که ورد بخوانم– نام ایران وشهرها وخیابان‌هایی را که می‌شناسم مدام تکرار می‌کنم، به خودم می‌گویم، به خیابان هدایت خواهی رفت و چون هر سال، به امید دیدار تمام عزیزان و دادخواهانی که در تمام این سال‌ها قلب آن‌خانه با استقامت‌شان تپیده است، خانه را تیمار خواهی کرد. تا آن روز هم هر چه از من برآید بر ضد این جنگ و بانیاش، از هر طرف، هر که باشند، خواهم کرد. لعنت به جنگ.

در آخر، به عنوان کسی که سال‌هاست تلاش‌های مدنی خود را با دادخواهی تعریف کرده است، بر خود لازم می‌بینم که ابراز تأسف عمیقی بکنم از این که می‌بینم این روزهاواژه‌ی «دادخواهی» به‌بمب وמושک وپیهاد ستاج می‌شود. دادخواهی تلاشی است اخلاقی و انسانی و مردمی برای پاسخ‌گو کردن ساختار قدرت، برای شکستن چرخه‌ی باطل خشونت و توانمند کردن جامعه. دادخواهی تنیده در جنبش مردم است برای بازپس‌گیری کرامت و آزادی، نه هم‌صدا شدن با بمب‌هایی که بر شهر و دیار مردم فرومی‌بارند. ارضای حس انتقام را با دادخواهی یکی نگیریم.»



دادخواهی تنیده در جنبش مردم است برای بازپس‌گیری کرامت و آزادی، نه هم‌صدا شدن با بمب‌هایی که بر شهر و دیار مردم فرومی‌بارند. ارضای حس انتقام را با دادخواهی یکی نگیریم

تلفن می‌کردند تا باپسرهایم و من حرف بزنند. آن روز اما هنوز خبری از ایشان نبود. من همچنان منتظر بودم که یک خبرنگار تلفن زد، با لحنی که ملتهب بود اما می‌خواست آرام جلوه بدهد، پرسید که آخر بار چه زمانی از پدر و مادرم خبر داشته‌ام؟ این سؤال برای من نگرانی‌آور بود. پرسیدم که چه شده؟ و او گفت که روی تلکس خبری‌شان آمده که حمله‌ای به آن‌ها شده است. بیش از آن هر چه پرسیدم توضیحی نداد. نگران شدم، فوری قطع کردم و زنگ زدم به خانه. چندین بار زنگ زدم که تلفن جواب نداد، فکسی فرستادم که بعدها پیدایش کردم و دانستم که رسیده بود. بی‌پاسخ که ماند، به یکی از دوستان نزدیک‌شان در پاریس زنگ زدم. آن موقع خبر یخش شده بود و من نمی‌دانستم. او پای تلفن گریه می‌کرد، و خبر را از او شنیدم. پرسیدم آیا به خانه حمله شده؟ آیا به آن‌ها آسیبی رسیده؟ و بالاخره از او شنیدم که هم پدر و هم مادرم به قتل رسیده‌اند. فجیع بودن قتل آن‌ها و سببیت غریبی که داشت را هم در تلفن‌های بعدی دریافتیم.»

و در ادامه از حضورش در ایران و آن مراسم تشییع جنازه اینگونه تعریف می‌کند: «آن جمعیت عظیم انگار نیروی بزرگی بود که قرار داشت سر چیزی ایستادگی کند. آمده بودند برای اینکه وجدان زخم‌خورده‌ی جمعی را نشان دهند، برای اینکه بر سر حقی بایستند و این برای من بسیار مهم بود. در همان لحظه هم می‌فهمیدم که چه اتفاق عظیمی دارد می‌افتد و حضور تک‌تک آن آدم‌ها که آن جمعیت را ساخته، چقدر مهم است.»

به هر ترتیب، پرستو که تا چهلّم پدر و مادرش در ایران می‌ماند، ماجراهایی را درباره پرونده قتل پدر و مادرش تجربه می‌کند. برای مثال از بههم‌ریختگی خانه پس از تحویل گرفتن منزل پدری‌اش و بیرون بردن تعدادی از مدارک و اسناد از خانه گفته است: «ده روز بعد از قتل پدر و مادرم... خانه را به ما تحویل دادند. وقتی هم که سرانجام خانه را تحویل دادند، آشفتگی غریبی در همه جای آن وجود داشت، در تمام اتاق‌ها و راهروها، همه چیز را از گنجینه‌ها و قفسه‌ها بیرون کشیده بودند. همه جا روی زمین پر از کاغذ و روزنامه و اشیاء گوناگون بود... بعدها در پرونده خواندم مأموری که برای حفاظت از خانه در آنجا بود، صورت جلسه کرده بود که مأموران اطلاعات ناجا آمدند و فک پلمب شد و به داخل خانه رفتند و تعدادی کارت از مدارک و اسناد با والت از خانه خارج کردند. این تفتیش را نهادهای رسمی بعد از قتل پدر و مادرم انجام دادند و سندش هم به عنوان صورت جلسه‌ی نیروی انتظامی در پرونده وجود داشت.... بعدها هم برای پس گرفتن این میراث بارها پیگیری کردم که متأسفانه بخش عمده‌ی آن پس داده نشد. در سال‌های اخیر و در دستبردهایی که دوباره به آن خانه زده شد، یادگارهای ارزشمند دیگری را هم بردند. حذف، تنه‌ا در کشتن آنها نمود نداشته بلکه یادگارها و میراث سیاسی آنها هم به غارت رفته.»

او همچنین گفته است: «همان روز از صحنه‌ی قتل پدر و مادرم، دو عکس آورده بود تا به من نشان دهد. این تصاویر مربوط به زمانی بود که اجساد پیدا شده بودند. هر چه اصرار کردم که آن دو عکس را به من بدهد نداد و بعدها هم همه‌ی عکس‌ها از پرونده حذف شده بود. در پرونده نوشته بودند که بیش از صد قطعه عکس و دو نوار ویدئویی از صحنه‌ی جرم گرفته شده است. اما هر چه پیگیری کریدم پیدا نشدند. دست آخر قاضی وقت پرونده به اسم عقیلی گفت که «می‌گویند گم شده است. من چه کنم؟»»

▼ پس از پدر و مادر

پس از قتل داریوش برپروانه فروهر، پرستو که زندگی‌اش در خارج از ایران دنبال می‌شود، محور اصلی فعالیتش را روی دو موضوع قرار می‌دهد. از یک سو پرونده قتل را پیگیری می‌کند و از سوی دیگر، فعالیت‌های حقوق بشری را ادامه می‌دهد و البته همراه آنها فعالیت‌های هنری‌اش در نقاشی هم تعطیل نمی‌شود و آثاری خلق می‌کند که در آنها نقدهایی به سیاست دیده می‌شود. او درباره پیگیری پرونده قتل گفته است: «در همه ابتدای ماجرا، برخی از دوستان سیاسی پدر و مادر من، با مراجعه به دستگاه قضایی و پیگیری از طریق دستگاه قضایی موافق نبودند. می‌گفتند نظم خواهی ...، دچار تناقض و بنابراین غلط است. من به این حرف خیلی فکر کردم. ولی واقعیت این است که در این مراجعه‌ها و پیگیری‌ها، نوعی از استقامت و تلاش برای پاسخ‌گو کردن نهاد قدرت یافتم.» و همچنین گفته است: «این شیوه که به کار بستم، دستاوردهایی هم داشت. بارها رفتم و پرسیدم و پاسخی نگرفتم، و بعد افشاکری کردم که پاسخی نمی‌دهند و اینگونه آذنان عمومی نسبت به این پیگیری حساس باقی ماند و گاهی همراهی کرد. ایستادگی، نوعی از مبارزه برای طلب حق می‌سازد که هم برای افکار عمومی و هم برای کسی که در طلب حقی هست، مهم است.» روندی که همچنان ادامه دارد. خودش در یادداشتی که سال ۱۳۹۹ نوشته بود، درباره اصرارش بر پیگیری ماجرای قتل‌ها می‌نویسد: «تلاش و ایستادگی ما که به مرور نام دادخواهی گرفت، به پیگیری قضایی با درخواست پشتیبانی از نهادهای مدافع حقوق بشر محدود نبوده است. به واقع دادخواهی ما تلاشی بوده است برای روشنگری و ایستادگی.»

▼ فروهر در ۱۴۰۴

به هر ترتیب، فعالیت‌های پرستو فروهر طی این ۲۷ سال ادامه داشته، او منتقد است، ز خـم عمیقی خورده است و همچنان فریاد می‌زند اما در کنار آن زخـ قـدیـمی، یک چیز را از پدر و مادرش به خوبی یاد گرفته است. بحث ایران را با سایر مسائل مرتبط نمی‌داند. به عبارتی، او در عین دادخواه بودن، حواسش به ایران است و ایران و مردمش را فراتر و جدای از همه چیز می‌داند. در همین راستاست که می‌بینیم پس از حمله اسرائیل به ایران، یادداشتی را نوشته و موضعی را می‌گیرد که مطلوب بسیاری از آنها که شمشیر را از رو برای جمهوری اسلامی بسته‌اند نیست. یادداشتی که در پایان

درباره سال ۵۷ هم، به نقش مادرش در فعالیت‌های سیاسی اینگونه اشاره می‌کند: «در دوران انقلاب مادرم در انتشار خبرنامه‌ی جبهه‌ی ملی که تا بهمن سال ۱۳۵۷ منتشر شد، نقش اساسی داشت. این نشریه از سوی تیمی در یک دفتر مخفی، که تا پیش از آن دفتر مهندسی بهرام نمازی بود، تهیه می‌شد. اغلب آن‌ها از اعضای حزب بودند از جمله ناصر تکمیل همایون، پرویز کریمخانی، حسین واکبر اخوان و ... از آن ماه‌های آخر تا مدتی بعد نادر ابراهیمی هم با آن‌ها همکاری می‌کرد.»

▼ سال‌های پس از انقلاب

با رسیدن به انقلاب، پرستو وارد دوران جوانی شده و دوران جدیدی از زندگی سیاسی پدرش را مشاهده می‌کند؛ دورانی که به صورت طبیعی شاید به نظر می‌رسید که با نقشی که داریوش فروهر در انقلاب داشته، از بحران‌های سیاسی خبری نباشد اما گردش ایام به گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد. جدای از مسائلی مانند استعفای داریوش فروهر از حضور در دولت موقت و یا کاندیداتوری‌اش در اولین انتخابات ریاست جمهوری که پرداختن به هر کدام گزارش‌هایی جداگانه می‌خواهد، پرستو فروهر خاطراتی را درباره فضای خانه‌شان در سال‌های ابتدایی انقلاب تعریف کرده که برخی از آنها جالب است. برای مثال، او درباره اعدام‌های ابتدای انقلاب گفته است: «یادم هست که سر اعدام‌ها در خانه‌ی ما فضای بسیار تلخ و متشنجی حاکم می‌شد. تا آن روز که موعد انفجار خشم مادرم بود. خطاب به پدرم فریاد می‌زد که پس تو چه کاره‌ای؟ تو چه کاره‌ای؟ پدرم جوابی نداد. همین‌طور ایستاد. خاطره‌ی دیگری که در یادم مانده مربوط به سالار جاف، نماینده سابق مجلس است. او متهم بود که ایادی‌اش در دوره‌ی انقلاب، در سرکوب مردم نقش داشتند. بازداشتش کرده بودند و خواهرش برای حفظ جان او به خانه ما آمده بود. یادم هست که من در عیدام خانه بودم. این خانم، دست مرا گرفت و رو به پدرم گفت به جان این دخترتون قسم می‌دهم که نگذارید برادر مرا بکشند. پدرم به کلی متقلب شده بود...»

روایتی هم از ماجرای بازگشت داریوش فروهر از کردستان به خانه تعریف کرده و گفته است: «یک بار که پدرم از کردستان برگشته بود با خودش یک دستار کردی آورده بود. به شدت آشفته بود. از این سو به آن سوی اتاق می‌رفت و این دستار را هم جایی می‌گذاشت و بعد برمی‌داشت و جای دیگر می‌گذاشت. حالت غریبی پیدا کرده بود. مادرم تماشايش می‌کرد سعی می‌کرد آرامش کند. بارها از او پرسید که چی شده تا او گفت که آن دستار را مادری به او داده که فرزندش در حمله به روستای قارنا کشته شده. او پدرم را سرنش کرده و گفته بود «حالا آمدی که هیوا کشته شده؟» این جمله او را به شدت متأثر کرده بود. مادرم که حرف‌هایش را شنید باز عاصی شد و تکرار کرد که «چقدر می‌گم استعفا بده، استعفا بده». پدرم هم به داد و بیداد افتاد. گفته‌هایش می‌ریخت...»

اشاره دیگری که می‌توان درباره سال‌های ابتدایی پس از انقلاب درباره فروهرها داشت، مسائلی است که پیرامون پروانه فروهر می‌گذرد. پرستو درباره مادرش دو ماجرا را درباره آن سال‌ها گفته است: «از سال ۱۳۴۹ که ممنوع التدریس شد در یک ناحیه در جنوب شهر راهنمای تعلیماتی شد. از آنجا که علاقه زیادی به تدریس داشت، در ماه‌های اول انقلاب سعی کرد به کلاس درس برگردد که وزارت آموزش و پرورش با درخواست موافقت نکرد. اواخر سال ۵۹ او را به کلی ممنوع‌الکار کردند. فشار روی مادرم از همان سال ۵۹ زیاد بود. همان سال هم خود را بازنشته کرد.» او همچنین درباره ادامه فعالیت‌های روزنامه‌نگاری برپروانه فروهر گفته است: «بعد از انقلاب، آن نشریه [خبرنامه‌ی جبهه‌ی ملی] به هفته‌نامه‌ای تبدیل شد که ابتدا اسمش «جبهه ملی ایران» بود. با بالا گرفتن اختلاف در جبهه‌ی ملی و در نهایت جدایی سازمانی حزب از آن جبهه، اسم آن به «اتحاد بزرگ» تغییر کرد. مادرم سردیر این هفته‌نامه بود. در این نشریه به برخی مقاله‌ها که حاوی نقد تندى به شرایط سیاسی و به‌ویژه بالا گرفتن تحمیل‌های مذهبی به زنان است، به قلم اوست. از سال ۱۳۵۹ هم که ارگان حزب با نام «آرمان ملت» شروع به انتشار کرد، او عضو شورای نویسندگان آن نشریه‌ی هفتگی شد.»

روایتی دیگر که نقل آن از زبان پرستو فروهر می‌تواند جالب باشد، ماجرای زندانی شدن داریوش فروهر پس از انقلاب است. پرستو گفته است: «مادرم امیدى به این که پدرم زنده بماند نداشت. اگر چه هیچ‌گاه به من این حرف را نزده بود اما به چند تن از حزبی‌ها گفته بود و توصیه کرده بود که ایران را ترک نکنند... یادم هست روزی که از زندان آمد ریش‌هایش تا نزدیک شکم بلند بود. بسیار لاغر و نکیده شده بود و چشم‌هایش حالت عجیبی داشت. مدتی طولای در سلولی که اندازه‌اش کوچکتر از خودش بود، نگهش داشته بودند. بیماری قندش عود کرده بود. ناراحتی کلیه پیدا کرده بود. آن‌روز گردن گرفته بود. چشم‌هایش آب مروارید آورده بود. در آن هنگام پدرم سنی نداشت، ۵۴ ساله بود.» اما در کنار اینها، جمله‌ای مهم را پرستو فروهر درباره پدرش می‌گوید. او در واکنش به اینکه چرا پس از زندان پدر و مادرش از ایران رفتند، می‌گوید: «هر شخصیت سیاسی راه و روش خود را دارد. پدر من همیشه فکر می‌کرد که باید در ایران باشد. آن نوع از حضور سیاسی که برای خودش درست می‌دانست و تا آنجا بر مبنای آن زندگی سیاسی‌اش را ساخته بود به او حکم می‌کرد که در ایران بماند.»

▼ روز فاجعه

در شرایطی که زندگی سیاسی پدرش با سختی‌های خاص خود ادامه دارد، پرستو وارد دانشگاه تهران شده و تحصیل در رشته هنر را آغاز می‌کند. لیسانس خود را از این دانشگاه می‌گیرد و در سال ۱۳۷۰ همراه با دو پسرش برای ادامه تحصیل راهی آلمان می‌شود. تقریباً هفت سال از حضورش در آلمان می‌گذرد که آن فاجعه رخ می‌دهد و پدر و مادرش به قتل می‌رسند.

او درباره اثر اول ۱۳۷۷ می‌گوید: «پدر و مادرم روزهای یکشنبه